

ریشه فلاکت

مقدمه

مذتهاست حکومت فساد و جنایت جمهوری اسلامی ایران، در پاسخ به کوچکترین و ابتدایی ترین خواستهای مردم زندان، شکنجه، گلوله و طناب دار بوده است. اعتماد اقشار وسیعی از مردم به این جنایتکاران کاملاً سلب شده است. مردم ایران در پیش چشم خود شاهد به غارت رفتن و نابودی ثروت های اجتماعی شان هستند. خصوصی سازی قرار داد های ننگین با کشور های امپریالیستی و اختلاس های بی پایان، دخالت های نظامی در منطقه با مخارج گزاف و به یغما رفتن هر آنچه که ثروت عمومی نامیده می شود؛ کشور را در یک بحران عمیق سیاسی، اجتماعی و اقتصادی فرو برده است که خلاصی از آن در این سیستم فاسد و مذهبی غیر ممکن است. البته هزینه تمام این غارت ها و سوء مدیریت ها برگردیده مردم، بخصوص کارگران و زحمتکشان است و این هزینه را با هرچه کوچک تر شدن سفره خود می پردازند. مردم مستأصل از فردایی روشن هر روزه تهی دست تر و فقیر تر میگردند. افزایش روز افزون بیکاری، کودکان کار، زباله گردها، گور خواب ها و کارگران جنسی همه و همه از وجود فلاکت و بحرانی عمیق در جامعه خبر می دهد. ولی با وجود تمام سرکوب و وحشی گری های حکومت اسلامی، ما همه روزه شاهد اعتراضات و اعتصابات اقشار مختلف مردم بخصوص کارگران هستیم. روزی نبوده است که در ایران اعتصابات کارگری در جریان نباشد. شورش دی ماه ۹۶ و آبان ۹۸، نشان داد که اکثریت مردم، بخصوص زحمتکشان از حکومت قطع امید کرده اند و خواهان سرنگونی نظام جمهوری اسلامی هستند. دیگر از اصلاح طلبی بین مردم خبری نیست و همه دریافته اند که اصلاحات نمی تواند راه چاره برای برون رفت از این شرایط اسف بار باشد. مردم با تمام وجود خواهان سرنگونی جمهوری اسلامی هستند.

ولی سوال اینجاست: با وجود شرایطی که نه مردم خواهان این حکومت هستند و نه حاکمان جامعه توانایی حکومت کردن را دارند، و **ظاهراً** همه چیز برای انقلاب آماده است؛ چرا انقلابی صورت نمی گیرد؟ چرا همچنان درب بر همین پاشنه می چرخد؟ این ددمنشان ناتوان در اداره امور مملکت، قدر قدرتی شان از چه ناشی می گردد؟

ریشه فلاکت

بی برو برگرد اکثریت مردم انقلاب می خواهند؛ ولی نبود سازمان و آلترناتیو انقلابی در بین مردم موجب گشته، مردم سردرگم در پیچ و تاب خرده کاری و محلی کاری، نیروی مبارزاتی شان به هدر رود و سرانجام نگیرد. کم بود و یا حتی نبود یک ارتباط ارگانیک بین زحمتکشان و بخصوص کارگران، در همین عصر ارتباطات، سبب شده تا تمام اعتراضات و اعتصابات کارگران و زحمتکشان جنبه محلی بخود بگیرد و لذا رژیم جمهوری اسلامی به را حتی قادر باشد، آنها را سرکوب نماید؛ بدون ترس از اینکه شاید این سرکوب سبب جرقه ای به انبان خشم مردم شود. حتی گاهی برای شوکه کردن مردم گستاخانه دست به قتل عام ها و سرکوبهای بی حساب می زند؛ تا به زعم خود درس عبرتی باشد برای بقیه توده های مردم. تقریباً خبر این شوک ها هر روزه در صدر اخبار قرار می گیرد. مانند تبعید زندانیان سیاسی و یا اعدام بی حساب معترضین و یا قتل عام اقلیت های قومی مانند بلوچ ها و کردها. ما شاهد هستیم که این سرکوبها نه تنها سبب شعله‌ورتر شدن خشم مردم نمی شود، نه تنها سبب اعتراضات و اعتصابات و شورشهای زنجیره‌ای و سراسری نمی شود بلکه گاهی سبب پایین کشیده شدن فتیله خشم و اعتراضات مردم نیز می گردد. این ها را ما در دو شورش بزرگ نود و شش و نود و هشت مشاهده کردیم. سرکوب اخیر مردم بلوچستان یکی دیگر از شوک های این رژیم بود که به مردم وارد کرد و مردم را در بهت فرو برد. از طرف دیگر نبود یک آلترناتیو انقلابی سبب شده است که گروه‌های فوق ارتجاعی نیز در منطقه رشد چشم گیری داشته باشند. از آن جمله اند نیروهای جیش‌العدل، پان ترکها، گروه الاحواز و انجمن پادشاهی... که اینها خود نیز خطری جدی در برابر اتحاد مردم در مقابله با رژیم جمهوری اسلامی محسوب می شوند و تهدید کننده انقلاب هستند.

با تمام این تفصیل گفته شده، باز می توان نتیجه گرفت که نبود یک آلترناتیو انقلابی و کمونیستی در بین مردم، سبب افزایش رنج مردم و در جازدن آنها برای یک انقلاب پیروزمند است. تا این معضل حل نگردد درب بر همین پاشنه خواهد چرخید و در بالاترین حالت خود مجدداً بهمن پناه و هفت ما شاهد شکل گیری یک آلترناتیو ارتجاعی و تحمیل آن به مردم توسط امپریالیستها خواهیم بود.

باید دید آیا تنها با سرنگونی جمهوری اسلامی، بدون چشم اندازی روشن از به قدرت رسیدن کارگران و زحمتکشان، می توان امیدی به از بین رفتن فقر و فلاکت در بین مردم داشت؟

در اینجا سعی می شود که به طور ساده به این پرسش، پاسخی منطقی داده شود. سوالی کلیدی که رابطه مستقیم و بلاواسطه ای با زندگی و حیات کارگران و زحمتکشان دارد.

علت چیست؟

برای اینکه علت فلاکت و بدبختی مردم را به درستی بشناسیم، باید به ریشه های این بدبختی و فلاکت دست برده و آن را مورد تجزیه و تحلیل قرار دهیم. باید تمام روابط و مناسباتی را که سبب این فلاکت و بدبختی شده است را موشکافانه ریشه یابی کنیم تا بتوانیم به صورت رادیکال، ریشه آن را بخشکانیم و از بین ببریم. زدن شاخ و برگ این مناسبات نابرابر، دردی را از مردم رنج دیده و زحمتکش دوا نخواهد کرد. باید ببینیم که کارگران و زحمتکشان بر چه مبنا و پایه‌ای، باید ثمره زحمت، تلاش و کارشان را کسان دیگر به یغما برند. مسبب اصلی فقر و فلاکت آنها چیست؟ یعنی مناسبات تقسیم ثروت در جامعه بر چه مبنایی قرار دارد؟

بحث بر سر چانه زنی بر سردریافت دستمزدی بیشتر نیست. همینطور بحث بر سر چانه زنی با زورمداران برای گدایی لقمه ای بیشتر نمی تواند باشد.

بحث اصلی این است که: چرا باید قدرت و ثروت در دست عده ای متمرکز باشد. ثروتی که منشاء آن تصاحب ثمره کار غیر است. این ثروت در حقیقت متعلق به کسانی است که تولید کنندگان واقعی ثروت جامعه هستند؛ یعنی کارگران و زحمتکشان. تنها کارگران و زحمتکشان حق تصمیم گیری در مورد چگونگی تقسیم ثروت را دارند نه کسانی که با دزدی و چپاول از تولید کنندگان جامعه مال اندوزی می کنند. در اینجا می خواهیم به طور خلاصه ریشه آن مناسباتی را بشکافیم که همواره در حال باز تولید فقر و فلاکت در جامعه است. مناسباتی را که کودکان را و می دارد به جای حضور در کلاسهای درس، به جای بازی های کودکانه و کودکی کردن با بدنی رنجور صبح تا شام زیر بار کارهای طاقت فرسا خرد و لهیده شوند؛ تا عده ای در خوشی و راحتی زندگی کنند. مناسباتی که در آن، زنان زحمتکش جامعه، برای کسب لقمه ای نان برای خود و کودکانشان، مجبور به تن فروشی می شوند. مناسباتی که اقلیتی از جامعه آنقدر ثروت و قدرت در دستان شان متمرکز شده است که قادرند برای زندگی و حیات اکثریت مردم تصمیم گیری کنند. تصمیم بگیرند که چه کسی کار کند و چه کسی بی کار بماند. دستمزدها را تعیین کنند. فرهنگ و آداب و رسوم پوسیده را تبلیغ و ترویج نمایند. تصمیم بگیرند که مردم چه بخوانند و چه گوش دهند و چه بپوشند و چه تفریحاتی داشته باشند و چند ساعت کار کنند. مناسباتی که بر مبنای احترام به مالکیت خصوصی اقلیتی بر طبیعت و ابزار تولید قرار دارد تا به واسطه آن قدرت تصمیم گیری برای سرنوشت بقیه جامعه را در دست داشته باشند.

کمونیستها چه می گویند؟

مدتهاست که وقت آن فرا رسیده است که کمونیستها اهداف و نظرات و برنامه های خود را آشکارا و به روشنی بیان دارند. این کمونیسم که بورژوازی با نفرت و ترس از آن یاد می کند و تمام هیئت حاکمه بر علیه آن بسیج شده است؛ چه می گوید؟ این وحشت از کجا نشئت می گیرد؟ چرا مردم را از آن می ترسانند؟

کمونیستها می گویند: ما برای دنیایی مبارزه می کنیم که با دنیای کنونی که سرمایه داری ساخته است تفاوت کیفی دارد. دنیایی که نه بر مبنای خیال پردازی های مثنی روشنفکر انسان دوست و یا مصلح اجتماعی بلکه بر عکس بر پایه نقد مادی همین دنیایی واقعی کنونی، یعنی نقد انقلابی جامعه کنونی و بر مبنای حل تضادهای جامعه سرمایه داری باید بنا شود. کمونیستها چنین جامعه‌ای، که کارگران و زحمتکشان باید همه قدرت را به دست گیرند، سوسیالیسم می نامند.

"این سوسیالیسم (انقلابی)، اعلام تداوم انقلاب، دیکتاتوری طبقاتی پرولتاریا به مثابه نقطه گذار ضروری برای محو اختلاف طبقاتی به طور کلی است، برای محو مناسبات تولیدی ای است که این اختلاف بر آنها بنا شده‌اند، برای محو کلیه مناسبات اجتماعی است که متناسب با این مناسبات تولیدی‌اند، برای دگرگونی تمامی ایده‌هایی است که منتج از این مناسبات اجتماعی است." کارل مارکس، مبارزه طبقاتی در فرانسه

دولت این جامعه سوسیالیستی دیکتاتوری پرولتاریاست. دولتی که برای محو خویش و محو هرگونه دولت در جامعه قدم بر می دارد و وظیفه فوری آن واگذاری هر چه بیشتر قدرت به اهالی و کمک به ایجاد کمونهای انقلابی خودگردان در هر زمینه‌ای از فعالیت های اجتماعی مردم است. قدرت در دست شوراهای کارگران و زحمتکشان است. این دیکتاتوری برای محو آن مناسباتی است که سعی دارد جامعه را مانند گذشته بر مبنای استثمار و ستم و نابرابری قرار دهد. دیکتاتوری بر علیه کسانی که قصد دارند با استثمار دیگران زندگی و ثروت اندوزی کنند. این دیکتاتوری بر علیه آن روابط پدر سالارانه و مردسالارانه ای است که نیمی از جامعه را یعنی زنان جامعه را در قتل و زنجیر می خواهد. این دیکتاتوری بر علیه کلیه روابط عقب افتاده ای است که مانع از بروز و شکوفایی استعداد ها می شود. بنابراین دیکتاتوری پرولتاریا بالاترین و کامل ترین دمکراسی است که در یک جامعه طبقاتی می تواند وجود داشته باشد. زیرا قدرت در دست اکثریت اهالی یعنی کارگران و زحمتکشان قرار دارد.

کمونیستها می گویند: آزادی که ما از آن سخن می گوئیم با آزادی که اکنون حکام جامعه از آن سخن می گویند تفاوت ماهوی دارد. این آزادی آزادی از بند ستم و بندگی است. آزادی تصمیم تولید برای نیاز جامعه است نه سود کارفرما. همه در بیان عقاید خویش آزادند مگر نفرت پراکنی های قومی و نژادی.

ریشه فلاکت

همه در داشتن و یا نداشتن هر دینی آزادند. هیچ کس به صرف داشتن یک ایدئولوژی خاص بر دیگری برتر نخواهد بود.

کمونیستها می گویند: ما برای محور اختلافات طبقاتی مبارزه می کنیم. جامعه بشری به انتهای و پایان راه طبقاتی خود رسیده است. دولت سوسیالیستی که همان دیکتاتوری پرولتاریاست باید بستر به خواب رفتن دولت را به طور کلی فراهم نماید. بدین معنی که وقتی تمام امتیازات طبقاتی در جامعه محور گردید، دولت که محصول جامعه طبقاتی است نیز خود بخود از بین می رود. وقتی کسی نبود که بخواهد و یا بتواند به واسطه ثروت و یا قدرت خویش دست به ستم و استثمار دیگری بزند دیگر نیازی به دیکتاتوری پرولتاریا نخواهد بود.

کمونیستها می گویند: ما برای دگرگون کردن و نابودی کلیه مناسبات تولیدی که بر مبنای این اختلافات طبقاتی بنا گشته است، مبارزه می کنیم.

کمونیستها می گویند: ما برای به قدرت رسیدن طبقه ای مبارزه می کنیم که تولید کننده مستقیم نعمات و ثروت های جامعه است و این در حالی است که خود این تولید کنندگان مستقیم سهم ناچیزی از این نعمات مادی جامعه دارند. سوال اینجاست مگر می شود طبقه ای که در فقر و فلاکت و نداری به سر می برد؛ طبقه ای که در اداره کردن و کنترل جامعه هیچ تخصصی ندارد؛ طبقه ای که بجای تحصیل در دانشگاههای گران قیمت همیشه مجبور بوده است که کار کند و زحمت بکشد تا بلکه لقمه نانی به کف آورد، قدرت را در دست گیرد؟

در پاسخ به این پرسش، ابتدا باید پرسید: مگر هم اکنون که سرمایه داران و ثوریسین های آنان که قدرت را قبضه کرده اند و با دزدی از دسترنج کارگران و زحمتکشان روزگار می گذرانند، با تمام این دم و دستگاه عریض و طویل حکومتی که تمام هزینه آن را کارگران و زحمتکشان باید از دسترنج خود بپردازند، آیا نقشی بجز توطئه و دسیسه بر علیه اهالی جامعه دارند؟ طبقه کارگر هیچ احتیاجی به ثوری ها و دکترین آنان مبنی بر اینکه چگونه با کمترین هزینه، بتوان بیشترین غارت و چپاول را انجام داد، ندارد. سیاستمداران زبده آنان همواره در پی آن هستند که چطور می توان توده ها را به بهترین شکل فریب داد و نقش توده های زحمتکش را در اداره جامعه هر چه بیشتر کم رنگ و محو کرد و در صورت اعتراض چگونه آنان را یا فریب داد و یا سرکوب کرد؟ نقشه می ریزند که چطور می شود سهم بیشتری از دسترنج کارگران و زحمتکشان را به غارت برد. جامعه سوسیالیستی احتیاج به چنین برنامه ریزان و مدیرانی برای دسیسه و اختلاف افکنی بین مردم ندارد. سوسیالیسم بر مبنای خرد جمعی مردم استوار است. بر مبنای قدرت شورا های کارگران و زحمتکشان بنا می گردد. البته حزب کمونیست که متشکل از روشنفکران و پیشروان طبقه کارگر است در اینجا نقشی اساسی بازی می کند. حزب

ریشه فلاکت

کمونیستی که در جریان مبارزات طبقه کارگر برای بدست گیری قدرت سیاسی به اندازه کافی آبدیده شده است. باید دانست بدون یک حزب کمونیست واقعی که ریشه محکمی درون طبقه کارگر داشته باشد، هیچ انقلاب سوسیالیستی نمی تواند به پیروزی برسد.

مگر ما همواره شاهد بحرانهای سرمایه داری که سبب هرچه کوچک تر شدن سفره مردم می شود نیستیم؟ مگر ما نمی دانیم که تمام این بحرانها و فلاکت ها ناشی از ساخت اقتصادی اجتماعی جامعه سرمایه داری است؟ مگر ما هر روزه شاهد از بین رفتن و نابودی محیط زیست خود، تنها به خاطر حرص و آز مثنی سرمایه دار نیستیم؟ اینگونه سرمایه داران جامعه را مدیریت می کنند. آری این نظام و این سیستم، برای مثنی مرفه و بی درد این جامعه یک مدینه فاضله است، ولی جهنمی است برای اکثریت اهالی. پس حال چطور است که طبقه کارگر و زحمتکشان نمی توانند با برداشتن این بختک سرمایه داری از روی جامعه، خودشان را اداره نمایند؟ تاریخ انقلابات پرولتری نشان داده است تا زمانی که قدرت در کف شورا ها و کمون های کارگری بوده، جامعه به بهترین شکلی اداره شده است. اقتصاد سوسیالیستی یک اقتصاد رقابتی و تولید برای سود نیست. بلکه هدف تولید، تامین نیاز های جامعه است و این تنها با خرد جمعی این طبقه امکان پذیر است.

به دنبال تقسیم کار در جامعه بشری و جدایی کار فکری و یدی، شماری از افراد که پیوسته با اندیشه سرو کار دارند به این نتیجه می رسند که اندیشه بر جهان حکم روایی می کند. و این اندیشمند است که موجب تغییرات در جهان می گردد. در صورتیکه کاملاً برعکس تمام شکل‌های آگاهی و تکامل آن نه از طریق نقد های ذهنی که انجام می پذیرد بلکه اساساً از طریق سرنگونی عملی روابط اجتماعی واقعاً موجود که پدید آورنده این افکار است انجام می پذیرد.

سرمایه داران و روشنفکران آنان می گویند تا دنیا دنیا بوده است یک عده کار می کرده‌اند و یک عده که از قضا منوروالفکر هم هستند حکومت می کرده‌اند و ثروتمندان بدین خاطر ثروتمند شده‌اند که باهوش‌تر و تیزبین‌تر از بقیه هستند. آنها می دانند از پول و ثروتشان چطور و به چه صورت استفاده کنند ولی بی چیزان چون همواره به فکر کارکردن و نان درآوردن هستند دیگر نمی توانند به فکر ثروتمند شدن باشند و بدین علت قافیه را می بازند.

آنها می گویند: هرکس بخواهد می تواند ثروتمند شود و پول درآورد کافی است اراده کند.

خیلی از اساتید دانشگاهی می گویند اگر زحمت بکشید و درس بخوانید می توانید موفق و ثروتمند شوید. آنهایی که به دنبال درس خواندن نیستند و نمی خواهند زحمت درس خواندن را به خود هموار کنند از قافله عقب می مانند و بنابراین فقیر می مانند.

ریشه فلاکت

تمام این سخنان و استدلال ها تنها برای این منظور است که عده ای می خواهند این نظام بردگی و بندگی تداوم داشته باشد. چون خود در این نظام طبقاتی ذی نفع هستند. چون تمایزات طبقاتی در این جامعه به نفع آنهاست و آنها را در موقعیتی برتر از سایرین قرار داده است. در حقیقت به خاطر این تمایزات طبقاتی است که زندگی راحت و لوکسی دارند. در اینجا ما می خواهیم خیلی ساده مسائل اجتماعی را به صورت علمی و نه تخیلی به صورت واقعی نه صوری مورد بررسی قرار دهیم.

برای بررسی عمیق تر شکافتن این مسائل باید روابط و مناسبات اجتماعی جهان امروزی را دقیق تر بشکافیم. قانونمندی های آن را دریابیم و ببینیم این روابط و مناسبات اجتماعی بر چه بنیادهایی استوار شده است. آیا طبقه کارگر و زحمتکشان جامعه می توانند در آسایش و آرامش زندگی کنند؟ آیا در دنیای کنونی، طبقه کارگر می تواند بدون نگرانی از آینده خویش و فرزندانش سر به بالین آسایش بگذارد؟ اگر به دنیای واقعی امروز نگاهی بیافکنیم در می یابیم که برای اکثر مردم جهان یعنی زحمتکشان جامعه خوشبختی در این سیستم حرفی خنده دار و پوچ و بی ارزش است؟ سالانه دهها هزار کودک از گرسنگی میمیرند بدون آنکه در این سیستم حتی حق حیات داشته باشند. بنابراین افراد یک جامعه از یک شانس و موقعیت مساوی برای شکوفایی استعداد های خویش برخوردار نیستند. کسی که والدینش حتی نمی توانند او را به مدرسه بفرستند و باید از کودکی نان آور خانواده باشد امکان شکوفایی و رشد استعدادش با کسی که در بهترین مدارس و در رفاه کامل و بی دغدغه مشغول تحصیل است کاملاً متفاوت است. امکان ترقی و پیشرفت نزد کسی که بعد از فارغ التحصیل شدن از دانشگاه مجبور است بی کار بماند و یا به شغل های کاذب روی آورد که هیچ ربطی به تخصص و تحصیلش ندارد با کسی که هنوز فارغ التحصیل نشده، به واسطه پدر و مادر و موقعیت بالای اجتماعی خویش در مدارج بالای مدیریتی، پست و مقام می گیرد، پیشرفت و ترقی اش کاملاً فرق می کند.

آیا سیستم و نظم موجود منطقی است؟

بیایید از کودکی شروع کنیم که چشم به دنیای امروزی می گشاید. این کودک در ابتدا از این دنیا هیچ نمی داند. حتی مادر خویش را هم به درستی نمی شناسد. ولی پا به دنیایی گذاشته با روابط پیچیده. پا به جامعه ای گذاشته با قوانین و سنت ها و فرهنگ های مخصوص خودش. آیا این کودک در ایجاد این قوانین و مقررات نقشی داشته است؟ مسلماً جواب منفی است. ولی ناخواسته تحت این قوانین و مقررات و آداب و رسوم و سنتها قرار می گیرد. این کودک ناخواسته بدون اینکه خود انتخاب کرده باشد در یک خانواده مرفه و یا در یک خانواده فقیر به دنیا آمده است. این دست او نیست که در کجا بدنیا بیاید. بنابراین انسانها وقتی چشم به جهان باز می کنند خود را در روابط پیچیده و تنگی می یابند که قبل از

ریشه فلاکت

ورود آنان به این دنیا وجود داشته و آنان را وادار به پیروی و سر فرود آوردن در برابر آن می نماید.^۱ این کودک فکر می کند، یعنی به او تلقین می کنند که اینطور فکر کند که "این روابط و آداب و رسوم به صورت ابدی و بلا تغییر وجود داشته و خواهد داشت؛ باید همینطور هم بماند و از آنها گریزی نیست". ولی یک انسان نقاد و پرسشگر، انسانی که این روابط و مناسبات را برای خود تنگ می بیند به این فکر می افتد که این روابط و مناسبات، این آداب و رسوم و اعتقادات از کجا آمده اند؟ چرا تمام این ها، روابط و مناسباتی غیر منطقی بوده و بر مبنای نظامی غیر منطقی بنا گشته است و لاجرم تمام ایده هایی که برای حفظ این نظم غیر منطقی و مناسبات منتج از آن تولید می شود، نیز غیر منطقی و ضد انسانی است.

حال چرا غیر منطقی، تا به حال بدین مزمون فکر کرده اید که چرا طبیعت، چرا زمینها، کوهها، دشتها، بیابانها، معادن و آبها باید صاحب و یا مالک داشته باشد؟ چرا یک نفر برای اینکه بتواند امرار معاش کند مجبور است برای دیگری کار کند؟ چرا ابزار تولید در دست عده ای متمرکز شده و از آن برای بهره کشی و استثمار سایر افراد جامعه استفاده می کنند؟ چرا عده ای حق دارند که صاحب کار باشند و اجازه بدهند و یا اجازه ندهند که کسی کار کند و یا کار نکند؟ مگر کار کردن یکی از ابتدایی ترین و اساسی ترین نیاز های نوع انسان نیست؟ چرا عده ای برای ابتدایی ترین و پایه ای ترین نیازهای انسانهای دیگر مانند خورد و خوراک، پوشاک و کار و تصمیم گیرنده اند و بقیه باید گوش به فرمان باشند؟

ولی همیشه داستان زندگی بشر چنین نبوده است. روزگاری بود که انسانها آزادانه در کنار یکدیگر در دسته های متفاوت زندگی می کردند. هیچ تمایز و انحصار طبقاتی وجود نداشت. تفاوت اندکی بین سرپرست قبیله و دیگر اعضای قبیله بود. زنها در قبیله ارج و احترام به خصوصی داشتند و برای گماردن افراد به کارهای مهم فرقی بین زن و مرد دیده نمی شد. طبیعت به عنوان منشاء تأمین ملزومات زندگی بسیار مورد احترام بود. آب و خاک را مقدس می شمردند، حتی به موجوداتی که شکار می کردند ارج می نهادند و از افراط در کشتن شکار پرهیز می کردند. زندگی بدوی انسانها بالاچار چنین مقرراتی را لازم می دانست و رعایت می شد. انسان خودش را بخشی از طبیعت می دید و ناخودآگاه حفظ طبیعت را حفظ خود می پنداشت. ولی تمام اینها نه آگاهانه بلکه از روی جبر طبیعی بود. اکنون

۱- " لازم نیست اضافه کنم که انسانها نیروی مولده خود (که کل تاریخ او برآن استوار است) را آزادانه انتخاب نمی کنند زیرا هر نیروی مولده یک نیروی اکتسابی است که محصول فعالیت های قبلی می باشد. بنابراین نیرو های مولده نتیجه انرژی ایست که انسانها بکار برده اند، البته خود این انرژی نیز در اثر شرایطی که انسانها در آن قرار دارند، در اثر نیرو های مولده ای که قبلاً بدست آمده اند و در اثر شکل اجتماعی که قبل از آنها موجود بوده است، محدود می شود. اینها بوسیله خود این انسانها بوجود نیامده اند بلکه محصول نسلهای گذشته می باشند. این واقعیت ساده که نیرو های مولده نسلهای قبل در اختیار نسل های بعدی قرار می گیرد و به عنوان ماده اولیه برای تولیدات بعدی به خدمت گرفته می شود؛ پدید آورنده رابطه ای در تاریخ انسانها است، پدید آورنده ارتباطی در تاریخ نوع بشر که بیشتر تاریخ نیرو های تولیدی انسانها و گسترش روابط اجتماعی اوست. " نامه مارکس به پاول آننکف

ریشه فلاکت

با بالارفتن دانش بشر و شناخت نسبتاً علمی از طبیعت برای اکثر مردم، حفظ طبیعت و محیط زیست به صورتی آگاهانه و با تکیه بر داده های علمی به صورت یک اصل درآمده است. ولی با وجود نظم سرمایه داری که همه چیز در خدمت کسب سود مشتی سرمایه دار قرار دارد، حفظ و نگهداری از محیط زیست تقریباً ناممکن است. ما هر روزه شاهد نابودی بخشهایی از طبیعت در جهت منافع کنسرن ها و شرکتهای چند ملیتی هستیم.

جدایی انسان از نیروی کارش

"انسانها با بدست آوردن نیرو های مولده جدید، شیوه تولید خود را تغییر می دهند و با تغییر شیوه تولید (شیوه ایکه مایحتاج خود را بوسیله آن تامین می کنند) تمام مناسبات اجتماعی خود را تغییر می دهند." کارل مارکس فقر فلسفه

انسان با کار بر روی طبیعت و باز تولید آن برای تداوم زندگی خویش و تکامل دادن ابزار تولید و در نتیجه تولید بیشتر از نیاز خود به تدریج فاصله خود را با طبیعت افزایش داد؛ هرچه بیشتر طبیعت را در کنترل خویش گرفت بیشتر از آن جدا گردید.

نیروی کاری که در جسم کارگر نهفته است وقتی می تواند به صورت مادی جلوه کند یعنی عینیت یابد که این نیروی کار با ابزار کار و طبیعت جوش خورده و چیز نو و تازه ای را بوجود آورد. یعنی با مصرف شدن نیروی کار و مواد اولیه در پروسه تولید، کالایی جدید با ارزشی به مراتب بالاتر از مواد اولیه ای که برای ساخت آن مصرف شده است خلق می گردد. دهقان با کار بر روی زمین نیروی کارش به صورت یک محصول کشاورزی متبلور می شود. کارگر در کارخانه نیروی کارش در پروسه تولید به صورت کالایی نو در می آید. به عبارت دیگر در پروسه تولید است که نیروی کار کارگر برای تبدیل شدن به کالایی نو به مصرف می رسد. در غیر اینصورت نیروی کار کارگر به هیچ دردی نمی خورد مگر برای تحمل گرسنگی او.

ولی انسان ها هزاران سال با مصرف کردن داوطلبانه نیروی کار خویش یعنی با کار بر روی طبیعت اطراف، به نیروی کار خویش جسمیت می دادند و برای معیشت و راحت تر زندگی کردن؛ از آن استفاده می کردند. به طور مثال برای خود گندم می کاشتند، قایق درست می کردند و ماهی گیری می کردند و از این جهت، انسان بودن خود را به اثبات می رساندند.

گونه انسان به عنوان یکی از هزاران گونه موجودات زنده در طبیعت ضمن اینکه دارای خواص مشترکی با جانداران دیگر است مثل تنفس و خوردن و آشامیدن و تولید مثل و امثالهم، داری ویژگی

ریشه فلاکت

های خاص خودش نیز هست که او را به عنوان انسان، به عنوان گونه ای مشخص از موجودات زنده، از سایر جانداران متمایز می کند. این تمایز در چیست؟

کار انسان را آفرید و انسان با کار بر روی طبیعت شعورش تکامل پیدا کرد. با تکامل شعور، ابزار کار خویش را نیز رفته رفته تکامل داد و همین تکامل باعث تکامل هرچه بیشتر شعورش شد. این چرخه بی پایان دیالکتیکی تأثیر پذیری و تأثیر گذاری بین پراتیک انسانها و شعور او تا زمانی که انسان موجودیت دارد ادامه خواهد داشت.

با تکامل هرچه بیشتر ابزار تولید و در پی آن، افزایش تولیدات بیش از نیاز های ابتدایی تولید کننده، یک اتفاقی در شیوه تقسیم تولیدات افتاد. در ابتدا، تولیدات چه کشاورزی و چه شکار بین افراد قبیله تقسیم می گشت. نه تولید مازاد بر نیازی وجود داشت و بالطبع نه کسی که بخواهد این تولیدات را به نفع خویش تصاحب کند. فرق چندانی بین رئیس قبیله و افراد عادی نبود. همه در جنگ و در تولید داوطلبانه با هم همکاری می کردند. البته این همکاری نه بر مبنای شعوری که بدان رسیده باشند بلکه بیشتر بر مبنای جبر و فشار طبیعت بود که افراد قبیله را با حق و حقوقی نسبتاً برابر نا خودآگاه گرد هم می آورد. هیچ اراده از پیش تدوین شده ای وجود نداشت. ولی با بوجود آمدن اضافه تولید در قبیله، حال چیزی وجود داشت که می توانست تصاحب شود و همینطور هم شد با تصاحب اضافه تولید و با بوجود آمدن مالکیت خصوصی، قبیله دچار دودستگی گردید. قبیله ترک برداشت. مابین آنهایی که قدرت تصاحب تولیدات دیگران را داشتند و آنهایی که مجبور می شدند تا بخشی از تولیدات خود را برای اینکه در امان زندگی کنند، به دیگری ببخشند. با پیشرفت در تولید و بخصوص در کشاورزی برده داری نیز رواج پیدا کرد اسیران دیگر کمتر کشته می شدند و بیشتر به بردگی گرفته می شدند و رفته رفته بردگان شدند مهمترین تولیدکنندگان جامعه. دیگر تولیدات برده متعلق به برده نبود بلکه به ارباب او تعلق داشت. این اولین و اساسی ترین جدایی انسان از تولیداتش بود. یعنی تولیدات خود انسان، از او جدا گشتند و انسانها نسبت به این تولیدات بیگانه شدند. طبیعت به تدریج به مالکیت اشخاص پر قدرت درآمد دیگر استفاده از طبیعت برای افراد آزاد نبود و هرکس که می خواست از طبیعت برای معیشت خویش استفاده کند یا نمی توانست و یا با اجازه و پرداخت بخشی از ثمره کارش به مالک می توانست از آن به طور محدود استفاده نماید. طبیعت که بخش جدایی ناپذیری از انسان مولد بود حال دیگر از او جدا گشته، مالک پیدا کرده بود. انسان از طبیعت جدا گشت و نسبت به آن بیگانه شد. این بیگانگی سبب گردید تا قدرتمندان بتوانند از طبیعت به عنوان منبع کسب ثروت برای خویش و ایجاد سیه روزی برای عده ای دیگر از آن سوء استفاده کرده و آن را غارت نمایند تا بتواند بر دیگر رقبای خود چیرگی بهتری را پدید آورند.

ریشه فلاکت

کار، انسان را ساخت بدین معنی که بشر با کار بر روی طبیعت در حین اینکه طبیعت را تغییر می دهد، شعور خویش را نیز تکامل داده و آنرا پیچیده تر می نماید. در ابتدا انسان که شروع به ساختن ابزار برای کار بر روی طبیعت نمود، تصور هم نمی کرد که این ابزار ساخت دستهای خودش، روزی بر وی مسلط گشته و سبب بردگی او گردد. انسان نیروی کار خویش را با ساخت اشیاء، یعنی با کار بر روی طبیعت عینیت می بخشد. به طور مثال ساخت یک چاقو احتیاج به نیروی کاری دارد تا از سنگ معدن، ابتدا فلز مورد نظر برای ساخت چاقو استخراج گردد و با کار بروی این فلز تیغه چاقو آماده گردد. یعنی نیروی کار کسی که مبادرت به ساخت چاقو می نماید به صورت یک چاقو تجلی پیدا می کند. حال باز انسان می تواند از این چاقو برای مصارف مختلف استفاده نماید یعنی از آن برای شکار و یا برای پخت و پز استفاده کند. دوباره این نیروی کار اوست که با استفاده از ابزاری که خود او ساخته است به صورت یک ماده خوراکی تجلی پیدا می کند. یعنی طبیعت و سپس نیروی کار انسان منشاء نعماتی است که انسان برای زیستن و به زیستن خویش استفاده می نماید. این خیلی طبیعی است که انسان از این مصنوع ساخت خویش برای بهتر زندگی کردن استفاده نماید. یعنی از نیروی خویش برای به زیستی و راحتی خویش برای اینکه بتواند به حیاتش ادامه دهد استفاده نماید.

ولی خواهیم دید که این نیروی کارگر، پدید آورنده مصنوعی است که بر وی مستولی می گردد و به جای اینکه موجب راحتی زندگی شود، سبب فقر و فلاکت او می گردد. هرچه کارگر بیشتر تولید می کند و ثروت بیشتری را پدید می آورد فقیر تر می گردد.

نظام سرمایه داری. یعنی سیستم اقتصادی که ما تحت آن زندگی می کنیم از دل همین روابط تو در تو و پیچیده ای که انسان را به برده و ارباب تقسیم کرده بود بیرون آمد.

نظام سرمایه داری با نفی نظام فئودالی ظهور پیدا کرد. این نظام تضاد های حاد طبقاتی در دوران ارباب رعیتی را از بین نبرد بلکه آنها را به صورت دیگری و در قالب جدیدتری به صورت تضاد کار و سرمایه درآورد. دیگر از نیمه برده ای به نام رعیت خبری نبود و طبقه ای جانشین او شد که ظاهراً آزاد است. آزاد از هر چه رنگ تعلق پذیرد؛ ولی به جای جبر فیزیکی دوران ارباب رعیتی که با شلاق، دهقانان را مجبور به انجام کارهایی که خواست ارباب بود می کرد. در اینجا جبر اقتصادی ساری و جاری شد. بدین معنی که اگر کارگر برای سرمایه دار کار نکند بالاجبار باید خود و خانواده اش از گرسنگی بمیرند. آزادی برای کارگر این معنی را پیدا کرد که کارگر آزاد است بین بی کاری و تن به استثمار دادن یکی را انتخاب کند. یعنی آزاد است بین مرگ و بندگی یکی را برگزیند. طبیعت و ابزار کار در دستان سرمایه داران متمرکز شده است. هر آنکس که خواهان استفاده از آن است باید برای سرمایه دار کار کند. جبر اقتصادی بسیار خشن تر از جبری است که در گذشته وجود داشت. در اینجا

سرمایه دار هیچ نگرانی از بابت شرایط زیستی و سلامت کارگر به خود راه نمی دهد چون اگر کارگر از کار افتاده گردد، به سادگی کسان دیگری از هم طبقه ای های خودش هستند که جایگزین او شوند.

در جامعه طبقاتی، انسان نه تنها با طبیعت اطراف خویش بیگانه گشت بلکه انسانها با قرار گرفتن در طبقات متفاوت با خویشان نیز بیگانه گشتند. منافع انسانها با یکدیگر متفاوت و متضاد شد و در جامعه سرمایه داری به اوج خود رسید. دیگر صحبت کردن از انسان در جامعه طبقاتی به طور عام و انتزاعی، حرفی پوچ و بی معنی است. وقتی صحبت از انسان می شود باید دید منظور کدام انسان و متعلق به کدام طبقه از جامعه با کدام منافع خاص طبقاتی است. این انسانی که از آن صحبت می شود آیا کارگر است و یا سرمایه دار، آیا زندگی اش بر مبنای استثمار کار غیر است یا تنها با فروش نیروی کار خویش است که گذران زندگی می کند. این ها در دو دسته کاملاً جدا از هم با دو دنیای کاملاً جدا با منافی متضاد قرار دارند. انسان با انسان بیگانه می گردد. انسانها دیگر شبیه هم نیستند بلکه در سیستم مالکیت خصوصی به طبقات مختلف، دارا و ندار، به ارباب و بنده، به صاحب کار و کارگر، یعنی به کسی که اجازه کارکردن دیگران در دستان او متمرکز شده است و کسی که برای اینکه بتواند زنده بماند، مجبور است در پروسه کار با فروش نیروی کارش به بردگی کشیده شود؛ تقسیم می گردند.

بنابراین جامعه طبقاتی بطور کل بین انسانها جدایی انداخته که این جدایی مانند دیوار چین بین منافع طبقاتی آنها قرار گرفته است و این دیوار چینی که آنها را از هم جدا می کند اسمش هست تمایزات و اختلافات طبقاتی. یعنی انسان ها با یکدیگر غریبه و بیگانه شده اند با دو دنیای متفاوت.

کمونیستهای برای این عقیده هستند که باید این دیوار قطور تمایزات و اختلافات طبقاتی را محو و نابود کرد. باید شرایطی که عده ای می توانند از دسترنج کار دیگران زندگی کنند را از بین برد. باید همه بتوانند کار کنند و در تولید جامعه شرکت داشته باشند. باید نان و گرسنگی به تساوی تقسیم شود. کسی بر کس دیگری امتیاز و برتری نداشته باشد. باید جامعه ای ساخت که همه به طور مساوی قادر به شکوفا کردن استعداد های خود در هر زمینه ای باشند. هیچ محدودیتی چه از نظر جنسی و چه از نظر قومی و زبانی نباید وجود داشته باشد. این ها بخشهای مهمی از خواستهای کمونیستهاست که برای آن مبارزه می کنند. این بیگانگی انسان با انسان که منتج از جامعه طبقاتی است به صورت فرد گرایی در نظام سرمایه داری متبلور می گردد. فرد گرایی که در تناقض و تعارض با گونه انسان است؛ چرا که انسانها طبیعتاً موجودات اجتماعی هستند یعنی طبیعتاً سوسیالیست هستند و فقط در جامعه است که معنی پیدا می کنند. یعنی یک انسان منفرد و بدور از انسانهای دیگر قادر به زیستن نیست. انسان در اجتماع و گروه بود که به صورت انسان گونه درآمد و جامعه او شد بخش جدایی ناپذیری از وجود انسان گونه. بنابراین فرد گرایی که در جامعه سرمایه داری به منتهای رشد خود رسیده است یک معضل و بیماری است که

ریشه فلاکت

جامعه بشری با آن دست به گریبان است. منشاء و ریشه آن همانا مالکیت خصوصی است. این بیماری، یعنی فرد گرایی، به صورت های مختلف در جوامع سرمایه داری تبلیغ و ترویج می گردد اینکه صحنه جامعه میدان مسابقه ای شده است برای اینکه یکی بتواند از دیگران جلو بزند و گلیم خود را از آب بیرون کشد و این کار را حتی با پا گذاشتن بر روی شانه دیگران انجام می دهد؛ بیماری نگون بختی جامعه سرمایه داری است. اینکه رقابت در جامعه حرف اول را می زند و تو باید آنقدر خوب باشی تا در این رقابت پیروز شوی، بیانگر فرهنگی ارتجاعی و ضد سوسیالیستی و اجتماعی است. تمام این مطالب و دهها تبلیغات دیگر همه از این حکایت دارند که نظام سرمایه داری با یک نظام اجتماعی و سوسیالیستی در یک تضاد آشتی ناپذیر قرار دارد.

کمونیستهای خواهان یک نظام سوسیالیستی یعنی اجتماعی هستند، بدین معنی که افراد یک جامعه به دور از هر گونه تمایزات و تناقضات و ستم های طبقاتی، برای بهبودی و پیشرفت جامعه خویش داوطلبانه تلاش نمایند. ستم بر یک فرد جامعه، ستم بر کل جامعه محسوب شود. محدودیت برای یک فرد از جامعه محدودیت برای کل جامعه به حساب آید؛ درست در چنین شرایطی است که یک فرد جامعه داوطلبانه حاضر است برای منافع کل جامعه جانفشانی و فداکاری نماید. جامعه ای که در آن به هیچ کس اجازه داده نمی شود تا بر مبنای کار دیگری زندگی نماید. همه داوطلبانه و بر مبنای استعداد و توانایی خود به کارهای متفاوت مشغول هستند و بی کاری معنی نخواهد داشت و همه بر مبنای کاری که برای جامعه انجام می دهند از ثروت های جامعه سهم می گیرند.

انسان وقتی تولید می کند در حقیقت خودش را به اثبات می رساند. یعنی اینکه انسان تنها با کار و تولید است که تفاوت خود را با موجودات دیگر پدیدار می گرداند. همانطور که در قبل گفته شد، کار انسان را آفرید. انسان برای اثبات خویش احتیاج دارد که کار کند. تفاوت نوعی انسان با دیگر حیوانات درست در این امر متمرکز می شود که انسان با تولید و بازتولید لوازم ضروری حیات خویش، وارد یک روند دیالکتیکی کنش و واکنش، بین شعور خویش و عمل تولید، میگردد؛ بدین معنی که در روند ساخت و تولید ابزار، انسان در یک پروسه پراتیکی قرار می گیرد که عینیت یعنی ابزار تولید بر ذهنیت او تاثیر گذاشته و سوژه تبدیل به آبه و بالعکس آبه تبدیل به سوژه می گردد و این روند بلامنقطع و دائمی سبب پیشرفت و تکامل عین و ذهن می شود. به عبارت دیگر این کنش و واکنش، هم سبب تکامل شعور انسان شده و هم سبب تکامل ابزار تولید او می گردد. در نتیجه، بهبودی و افزایش کمی و کیفی تولیداتش را به ارمغان می آورد. این را داشته باشید تا ببینیم در جامعه سرمایه داری این پروسه به چه صورت شکل می گیرد.

کارگر با فروش نیروی کار خویش به غیر، یعنی به سرمایه دار، مجبور است بر روی ابزار تولیدی که متعلق به غیر است مبادرت به تولید کالا نماید. یعنی ابزار تولید، دیگر نه در جهت تکامل شعور او به کار گرفته می شود بلکه این ابزار کار در برابر کارگر به صورت نیروئی که نیروی کار او را می مکد، ظاهر می گردد. کارگر مجبور است بهترین ساعاتی حیات خود را به تولید کالاهایی دست بزند که هیچ قرابت و نزدیکی با آن ندارد. یعنی این تولید کارگر دیگر متعلق به کارگر نیست. نه ابزاری که با آن پروسه تولید را انجام می دهد متعلق به اوست و نه کالاهای تولید شده، هیچکدام متعلق به خودش نیست کارگر با ابزار تولید و کالای تولید شده که نتیجه کار اوست کاملا بیگانه است. او تنها در این میان دستمزد خود را که بر مبنای حداقل وسائل معیشت ای است که بتواند نیروی کار خویش را تجدید نماید، تا قدرت شرکت دوباره در پروسه تولید را داشته باشد، دریافت می دارد. حال اینکه کارگر با تولید کالا در کارخانه چقدر ثروت تولید نموده است، نه به کارگر بلکه به سرمایه دار مربوط است. زیرا حاصل تولید کارگر نه به او بلکه به سرمایه دار تعلق دارد. بنابراین این انبوه ثروت های تولید شده به شکل گولی در مقابل کارگران برای به فلاکت و به بدبختی کشاندن او ظاهر می گردد. هر چه کارگر بیشتر ثروت تولید نماید در وضعیت اجتماعی اسف بار تری قرار می گیرد. در جامعه سرمایه داری کارگر در جایی که باید انسان بودن خود را ثابت کند یعنی در پروسه کار و تولید، به سطح یک شیئی یعنی یک ابزار تولید تنزل مقام می یابد. یعنی بیگانگی او از حاصل نیروی کارش و جدایی انسان از پروسه کارش سبب می گردد تا بجای اینکه مانند یک انسان کنشگر و فعال در پروسه تولید شرکت کند و آن را ارتقاء بخشد تنها با شرکتش در پروسه تولید ابتدایی ترین نیاز های زندگی خود را بر می آورد. در حقیقت وقتی کارگر می خواهد با کار کردن انسان بودن خودش را ثابت کند مانند یک غیر انسان، یک شیئی، یک ابزار تولید با او برخورد می شود. بیگانگی او از پروسه کار، نیازهای او را تا حد یک نیاز حیوانی تقلیل می دهد و او را سرگشته و گم گشته در وادی ارضای ابتدایی ترین نیاز های خویش رها می سازد. این رها سازی عینی در واقع اسارت ذهنی او را در بر دارد، اسارتی که خودباوری و اعتماد به نفس کارگر را از او سلب می نماید و او را بیگانه با خویش در یک جبر اقتصادی برای باز تولید نیروی کار خویش رها می سازد. در اینجا کارگر به عنوان آبرزه تولید کننده نعمات مادی به سوژای برای تمتع و بهره مند شدن عده ای که احتیاجی به اثبات خویش به نام انسان ندارند؛ قرار می گیرد. این بیگانگی کارگر از خویش چنان تکامل می یابد که از او چیزی جز یک ماشین تولید کننده نعمات مادی برای تمتع سرمایه دار نمی سازد. البته از نوع کم ارزش ترین ماشین ها. چون سرمایه دار مجبور است از ماشین های خود مراقبت ویژه ای به عمل آورد تا از استهلاک سریع آن جلوگیری نماید ولی کارگران را در پروسه تولید به شدید ترین وجهی و بی محابا و بدون ترس از

ریشه فلاکت

مستهلك شدنشان مجبور به كار كردن مي نمايد. در پشت درب كارخانه هميشه عده زيادي محتاج به نان شب وجود دارند تا به محض از پا افتادگي يك كارگر، فوراً جاي او را بگيرند.

بنابراين كارگر با مصرف نيروي كار خويش در پروسه توليد، چيزي را توليد مي كند كه برخواسته از احتياج و خواسته او نيست بلكه برخواسته از نياز و خواسته شخص ديگري است. يعني كارگر با توليد خود بيگانه مي شود. چيزي كه خود توليد کرده را از آن خویش نمی داند چون متعلق به ديگري است و در نتيجه كارگر با توليد خویش بيگانه است. در چنين شرايطي كارگر هر چه بيشتر توليد مي كند از توليدات خویش بيشتر جدا مي گردد. با بيان ديگر كارگر هر چه بيشتر ثروت توليد مي كند خود فقير تر مي گردد و اين ثروت همچون غولي آدم خوار در برابر او قد علم مي كند. كارگر با توليد هر چه بيشتر ثروت، در حقيقت قدرت ثروتمندان را در برابر خویش هر چه بيشتر افزايش مي دهد در جايي كه خود از اين ثروتهای خلق کرده بی بهره می ماند.

"... كارگر هر چه بيشتر اشياء توليد مي كند كمتر صاحب آن مي شود و بيشتر زير نفوذ محصول خود يعني سرمايه قرار مي گيرد.

"تمامي اين پيامدها در اين خصوصيت گنجانده شده است كه رابطه كارگر با محصول كارش، رابطه با شيئي بيگانه است. زيرا بر اساس اين فرض روشن است هر چه كارگر بيشتر در كارش ميه مي گذارد، جهان عيني بيگانه‌اي اشيائي كه مي آفريند بر ضد خودش قدرتمندتر مي شود، و خود و جهان دروني‌اش تهی تر مي شود و آن ها كمتر به او تعلق مي گيرند. همين امر در دين نيز صادق است. هرچه انسان خود را بيشتر وقف خدا كند، كمتر به خود مي پردازد. كارگر زندگي خود را وقف توليد شيئي مي كند اما زندگي‌اش ديگر نه به او بلكه به شيئي تعلق دارد. بنابراين، هر چه اين فعاليت گسترده تر شود، كارگر اشياء كمتری را تصاحب مي كند." كارل ماركس دست نوشته های اقتصادی و فلسفی

بنابراين مي بينيم كه توليدات خود كارگر به صورت يك قدرت بيروني و خارجي، مستقل از وي بر عليه او قرار مي گيرد. بجاي اينكه كارگر كنترل اين اشياء را براي بهبود زندگي خویش در دست داشته باشد برعكس اين اشياء هستند كه كنترل كارگر را بدست مي گيرند. يعني مردگان بر زندگان تفوق و برتری می یابند.

وقتي كارگر با محصول كارش بيگانه شد، با خویش و جامعه اش نيز بيگانه مي شود چون بهترين ساعات زندگي خود را وقف توليد چيزي مي نمايد كه در تحليل نهايي بر عليه خودش بكار گرفته مي شود. پس زندگيش نيز متعلق به خودش نيست و به ديگري تعلق دارد. در پروسه توليد نيز وضع به همين منوال است. يعني كارگر هيچ برنامه و هدفی را در پروسه توليد دنبال نمی كند. او توليد مي كند

ریشه فلاکت

چون مجبور است برای دستمزدی که دریافت می دارد در پروسه تولید فعالانه شرکت کند. اینکه چه چیزی تولید کند و یا اینکه چگونه تولید نماید تصمیم کارگر نیست. این سرمایه دار است که با تمرکز سرمایه در دستان خویش تصمیم گیرنده است. برای کارگر مهم نیست که اسلحه تولید می کند تا هم نوعان خویش را به هلاکت برساند و یا شیر خشک بچه. برای او علی السویه است؛ زیرا هیچ قدرت کنترلی در تولید کالا ندارد. بنابراین بیگانگی او با پروسه تولید بیگانگی او با اجتماعی که در آن زندگی می کند است. در حقیقت فرد گرایی به منتها درجه خود در اینجا بروز می نماید.

کمونیسم راه حل این از خود بیگانگی انسان است.

"کمونیسم، علم شرایط رهایی پرولتاریاست." فریدریش انگلس

کمونیستها عقیده دارند که تولید کنندگان بر تولیدات خود باید کنترل و نظارت مستقیم داشته باشند. باید بتوانند تصمیم بگیرند که برای نیاز های جامعه تولید کنند نه برای سود. بتوانند در پروسه تولید و چگونگی تولید نظارت کامل داشته باشند. سوسیالیسم اساس تولید را بر مبنای نیازهای جامعه قرار می دهد؛ بر مبنای اینکه چه چیزی تولید شود و نفع همگانی در چیست. تنها در این صورت است که همه به منتها درجه برای صلاح جامعه خویش تلاش و کوشش می نمایند. کمونیستها بر این عقیده هستند که کسانی که تولید می کنند باید حق این را داشته باشند که در کلیه پروسه های تولید اعمال نظر نمایند اعم از اینکه چه چیزی تولید می شود و چگونه تولید می شود و برای چه تولید می شود. بنابراین کارگران تنها با تشکیل یک دولت کارگری قادر خواهند بود تا اهداف خویش را برای بهزیستی جامعه عملی نمایند. تنها این لشکر لعنت شدگان تاریخ است که می تواند بشریت را از بیگانگی با خویش نجات بخشد چون خود، بیگانه ترین و سرگشته ترین قشر جامعه است.

پس را حل برون رفتن از این سردرگمی و فلاکت و فقر چیست؟

مسلماً هر قشر و طبقه ای در جامعه راه حل خویش را برای برون رفتن از این شرایط فلاکت بار ارائه می دهد. حاکمین این فلاکت را می ستایند و به مردم وعده زندگی بهتر را در بهشت می دهند. اقشاری از بورژوازی که در قدرت سهیم نیستند، وعده جامعه گذشته را می دهند و با آه و حسرت از گذشته ننگین خود دفاع می کنند؛ آن را بدیل این شرایط اسفبار می دانند و می خواهند همان رژیم گذشته را دوباره به جامعه غالب نمایند. بعضی دیگر از اقشار بورژوازی پیشنهاد اصلاحات وضع موجود را می دهند. اقشاری دیگر از بورژوازی جمهوری خواه شده اند و قصد دارند ایران را به مدل کشور های غربی اداره کنند و با فریب مردم می کوشند طبقه کارگر و زحمتکشان را از انقلاب دلسرد نمایند.

ریشه فلاکت

اقتدار خرده بورژوازی جامعه نیز در این شرایط فلاکت، با تحمل صدمات جبران ناپذیر و سرازیر شدن بخش وسیعی از آنها به طبقه کارگر، یا در پی یافت موقعیت گذشته خویش هستند و بدین منظور طرفدار مواضع بورژوازی شکست خورده در انقلاب هستند؛ یعنی یا طرفدار سلطنت طلب ها می شوند و یا طرفدار بخشی از جناح حاکم یعنی اصلاح طلبان شده اند و در به در به دنبال راه حلی "غیر خشونت آمیز" برای برون رفتن از این بحران و فلاکت می باشند. آنها به دنبال تغییرات روبنایی مانند دستمزدی عادلانه و یا تغییر در قیمت ارزاق عمومی و آزادی های روبنایی هستند. به دیگر سخن، خواهان اصلاحاتی هستند که بر پایه همین مناسبات تولیدی انجام می پذیرد. راه حل برون رفتن از این فقر و فلاکت را رفرمهایی در زندگی کارگران و زحمتکشان، مانند اضافه دستمزد و بر پایی مراکز برای دادن نان به گرسنگان و... می دانند. ولی همه اینها در یک چیز متفق القول هستند و آن اینکه مخالف انقلابی بنیان کن که توسط کارگران و زحمتکشان رهبری شود هستند. این درحالی است که گروهی دیگر از خرده بورژواها خواستار برخوردی رادیکال و ریشه ای به ساختار حکومت بوده و هم پیمانان نزدیک با کارگران و زحمتکشان هستند.

" نخستین گام در انقلاب کارگری، ارتقاء پرولتاریا به طبقه حاکمه، به کف آوردن دموکراسی است.

پرولتاریا از حاکمیت سیاسی اش برای آن استفاده خواهد کرد که تمامی سرمایه را گام به گام از چنگ بورژوازی بیرون کشد؛ همه وسائل تولید را در دست دولت، یعنی پرولتاریای متشکل شده به مثابه طبقه حاکم متمرکز کند و با سرعتی هر چه تمامتر بر حجم نیروهای مولده بیافزاید." مانیفست حزب کمونیست نوشته مارکس و انگلس

هنگامی که پرولتاریا در پیکار علیه بورژوازی خود را ضرورتاً به مثابه طبقه متحد می سازد، از طریق یک انقلاب، خود را به طبقه حاکم تبدیل می کند و به عنوان طبقه حاکم، مناسبات تولیدی گذشته را به زور بر می چیند، به این ترتیب او با از میان برداشتن این مناسبات تولیدی، شرایط وجودی تضاد های طبقاتی، شرایط بقای طبقات به طور کلی و بدینسان حاکمیت خود را به عنوان یک طبقه از میان بر می دارد.

" هنگامی که در جریان تکامل، اختلافات طبقاتی از میان برود و کلیه تولید در دست اجتماعی از افراد متمرکز یابد، در آن زمان حکومت عامه جنبه سیاسی خود را از دست خواهد داد. قدرت حاکمه سیاسی بمعنای خاص کلمه عبارت است از اعمال زور متشکل یک طبقه برای سرکوب طبقه دیگر. هنگامی که پرولتاریا بر ضد بورژوازی ناگزیر بصورت طبقه ای متحد گردد، و از راه یک انقلاب، خویش را به طبقه حاکمه مبدل کند و بعنوان طبقه حاکمه مناسبات کهن تولید را از طریق اعمال جبر ملغی سازد،

ریشه فلاکت

آنگاه همراه این مناسبات تولیدی شرایط وجود تضاد طبقاتی را نابود کرده طبقات را بطور کلی منحل مینماید و در عین حال سیادت خود را هم بعنوان یک طبقه از بین میبرد.

" بجای جامعه کهن بورژوازی، با طبقات و تناقضات طبقاتی اش، اجتماعی از افراد پدید میآید که در آن، تکامل آزادانه هر فرد شرط تکامل آزادانه همگان است." مانیفست حزب کمونیست نوشته مارکس و انگلس

بایک فرزام
فروردین ماه هزار و چهارصد و ششمی